

## رسالت (عصمت رسولان)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ  
الطَّاهِرِينَ».

تفصیل بحث خلافت در تفسیر هست، ما نبراتی از تفسیر را عرض می‌کنیم، بعد بحث  
انبیاء را دنبال می‌کنیم در دو بعد عصمت و معاذ الله عصیان که به آن‌ها نسبت داده شده  
است. «و لو أنها الخلافة الإلهية في الأرض لكانت الملائكة المخاطبون هنا أحرى أن  
ينهموها، فلماذا السؤال او الاعتراض: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»<sup>۱</sup>».  
بعد صفحه ۲۸۱.

راجع به آیات خلافة الارض بحث می‌کردیم که «آخره مسک» شد، گرچه همه این‌ها  
مسک است، راجع به خلافت ولی امر (عج). «فهنا خلافة خاصة كما لداود و أضرابه، و  
هناك عامة كما للناس أجمعين عن ناس قبلهم، او بعضهم عن بعض. فمن المستحيل  
خلافة الله نفسه لأي من العالمين و حتى الحقيقة المحمدية ف«ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ»<sup>۲</sup>».  
این «ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» کیان خاتم النبیین (ص) را به رسالت منحصر می‌کند. رسول که  
خلیفه نیست، رسول که وکیل نیست، رسول که نائب نیست. مقام نیابت و مقام خلافت و  
مقام وکالت که همه مماثلت است در ابعاد گوناگون، این‌ها با مقام رسالت منافات دارد.  
آن‌ها مثل بودن است، اما رسالت مثل بودن است. مماثلت به طور کلی منفی است بین  
الله و خلقه، چه به عنوان خلافت، چه نیابت، چه وکالت، چه معاونت یا هر چه باشد اما  
مثل بودن «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۳</sup>».

۱. بقره، آیه ۳۰.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۰.

۳. آل عمران، آیه ۱۴۴.

۴. روم، آیه ۲۷.

«وَكَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»<sup>۱</sup> فهو هو لا يخلف الله في أي من شؤون الألوهية و الربوبية حتى و لا في بلاغ الأحكام<sup>۲</sup> خداوند ولایت تکوینیه دارد بر اصل و ولایت تشریحیه، ولایت تشریحیه، بعد ولایت شرعیه. ولایت تشریحیه، تشریح احکام است که در انحصار حق سبحانه و تعالی است و ولایت شرعیه که بیان ربانی شرع است. این بیان ربانی شرع از عهده رسول ساقط است. بیان ربانی شرع چگونه است؟ «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا»<sup>۳</sup> این طور بیان می کند. خداوند با وحی بیان می کند. وحی می کند، به وسیله وحی، این وحی بیان شریعت ربانیه را حمل می کند، آیا رسول هم وحی می کند؟ رسول با زیانش، با عملش، با تقریرش، در این مثلث، وحی شریعت ربانیه را ابلاغ می کند و بیان می کند.

پس ولایت شرعیه ربانیه که بیان معصوم احکام الله است در کل ابعاد بدون تقصیر و نه قصور، به عنوان ایحاء است. این ایحاء در انحصار خدا است، کما اینکه تکوین در انحصار حق است که، ربوبیت تکوینی است، تکوینیه است. تشریح هم چنین، بیان شرع هم خداوند اولاً احکام را ایجاد می کند، تشریح می کند، بعد بیان می کند «كُتِبَ عَلَيْكُمُ حُرْمٌ، وَجَبَ» این حکایت است از آنچه که تشریح فرموده، نه اینکه با این تشریح می کند. این حکایت، حکایت برای رسول است و نه از برای غیر رسول، حکایت احکام شرعیه از خداوند برای رسول، با وحی است، موحی فقط خدا است در بُعد ارسال، آیا غیر خدا هم در بعد ارسال موحی است؟ بله «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»<sup>۴</sup> اشاره است، چشم به هم زدن است. نوشتن است، اما ایحاء که از قلب به قلب، مطلبی را متوجه شود، این در انحصار حق سبحانه و تعالی است که حتی «و لا في بلاغ الأحكام و انما هو رسول، لا خليفة و لا نائب و لا وكيل، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً»<sup>۵</sup> فقط رسولاً. «و كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلاً»<sup>۶</sup> فقط رسولاً «أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً»<sup>۸</sup> نه،

۱. آل عمران، آیه ۱۲۸.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۱.

۳. نحل، آیه ۱۰۲.

۴. مریم، آیه ۱۱.

۵. اسراء، آیه ۵۴.

۶. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۱.

۷. اسراء، آیه ۶۵.

۸. فرقان، آیه ۴۳.

تو وکیل خدا نیستی، خدا تو را وکیل از برای غیر هم نکرده چه برای خودش، خدا تو محمد (ص) را نه از برای خودش وکیل کرده، و نه وکالت تشریحی برای تو مقرر کرده است که محافظ دیگران باشی، تو محافظ دیگران نیستی، محافظ خودت هم نیستی، بلکه محافظ تو خدا است.

- [سؤال]

- ولیّ بله، وکیل. از طرف خدا وکالت ربانی نداری که همان طور که خدا محافظ است تکویناً، تو رسول هم محافظ باشی تکویناً، بلکه محافظ تکویناً، فقط حق سبحانه و تعالی است. «فإذا لا یكون أفضل المرسلین و اولّ العابدین وکیلاً لرب العالمین فهل هو بعد خلیفة عنه»<sup>۱</sup> خلافت بالاتر است یا وکالت؟ هر کسی نمی شود، نمی شود خلیفه این مرجع تقلید امام جماعت باشد، ولی وکیل مطلبی نیست، وکالت بسیار اوسع از خلافت است، خلافت دنباله کار او را گرفتن و جانشین او شدن در مثلث ابعاد است، اما وکالت، وکالت در امری از امور است که این وقت ندارد.

- ولایة الله بالاتر نیست؟

- ولایة الله را بحث نمی کنیم، ولایة الرسول را بحث می کنیم، ولایة الرسول، ولایة الله نیست. اگر رسول ولایت دارد، ولایة اللّهی که بر کل کائنات است، همان منتقل به رسول است؟ این از هم جدا است، از نظر لفظ مشترک است، وجود، علم، بصر، سمع، ولایت و غیره، از نظر لفظ یک نوع است، ولیکن بعضی از جهات است که لفظ آن هم برای غیر خدا غلط است، خلیفه الله، نائب الله، وکیل الله، ولیّ من قبل الله که ولایت خدا بر او منتقل بشود نه این که خداوند «جاعله ولیاً، جاعله خلیفة عمّن سلف» این ها را بحث نمی کنیم، نخیر، منصبی ربانی از طرف خداوند به کسی منتقل گردد، ولو یک در بی نهایت؛ چون او «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ»<sup>۲</sup> و ما إلى ذلک.

«أو هل یكون آدم بذریته کلهم خلفاء اللّٰه؟ و لیس أصفیاءهم وکلاءه! أم إنه خلیفة الملائكة»<sup>۳</sup> که قبلاً عرض کردیم «أم إنه خلیفة الملائكة حتی یستجیش مشاعرهم» مشاعر ملائکه را تبلور بدهد و بعث کند و به حرکت بیندازد که ملائکه، من می خواهم خلیفه ای

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۱.

۲. شوری، آیه ۱۱.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۱.

برای شما قرار بدهم، ملائکه می‌گویند مگر ما چه کردیم؟ مگر ما کم آوردیم؟ این هم نیست، این در دو جهت نیست:

۱- اینکه ملائکه سکان ارض نیستند تا خداوند خلیفه ارضی برای ملائکه مقرر کند.  
۲- آیا ملائکه مسفک دماء بودند؟ مفسد فی الارض بودند؟ اولاً در ارض نبودند، آیا مسفک دماء بودند و مفسد بودند تا اینکه خداوند خداوند خلیفه‌ای از آن‌ها بیاورد که اعتراض کنند یا سؤال کنند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ» مگر ما مفسد هستیم؟ ملائکه از خودشان خبر ندارند؟ آیا ملائکه از خود آگاه نیستند که معصوم هستند یا حداقل عادل هستند که سفک دماء نمی‌کنند و مفسد فی الارض نیستند؟ به این دو حساب با فهم ملائکه این مطلب حل می‌شود که این‌ها خلیفه الملائكة هم نیستند.  
«و هم عارفون أنفسهم انهم معصومون «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»<sup>۱</sup> فلا يستخلف عنهم ربهم إلا كما مثالهم أو أطوع منهم و أرقى! فلماذا يسألون «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» او قد كان يكفيهم «و نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ...». همین، دیگر «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» نگوید. اگر تسبیح بالحمد می‌خواهی، ما داریم، بیشتر می‌خواهی مطلبی دیگر است.

اما این نفی و اثبات برای چه؟ نفی صلاحیت در این خلیفه ارضی که «يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدَّمَاءَ» و اثبات صلاحیت نسبت به خودشان که «و نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ». «دون تقصیر، فلما ذا الاستخلاف! كما و أن الملائكة لم يكونوا و لن- من سكنة الأرض حتى يخلفهم خلیفه فی الأرض: «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»<sup>۲</sup> «و لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ»<sup>۳</sup>. ملائکه «يَخْلُقُونَ»، این ملائکه یخلفون هستند خودشان را.

«وَ إِنَّهُ لَعَلَّمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرْنَ بِهَا»<sup>۴</sup> فجعل الملائكة في الأرض مستحيل حتى تقوم الساعة «استحاله ذاتی نیست، استحاله فی الحکمه است. «فكيف يخلفهم إنسان الأرض و فيم يخلفهم؟ أ فيما هم يؤمرون في السماء، عزلاً لهم عن مقاماتهم فهم عزّل؟» کارهای آسمانی ملائکه از بین برود و خلیفه ارضی کارهای آسمانی ملائکه را هم بکند؟

۱. نحل، آیه ۵۰.

۲. اسراء، آیه ۹۵.

۳. زخرف، آیه ۶۰.

۴. همان، آیه ۶۱.

«أم فيما يرسلون به إلى الأرض؟ أم ماذا؟! سبحانك اللهم هذا بهتان عظيم! أو هم خليفة الجن، المفسدين في الأرض و مسفكين؟ و هم قد خلقوا قبلهم!»: «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»<sup>۱</sup>. خليفة جن که چه؟ جن از تکلیف بیفتند؟ بمیرند؟ از کارهایی که دارند بیفتند؟ هیچ کدام. جن بلکه قبل انسان خلق شده است، و این انسان نسل موجود که اولش آدم است، این بخواید خلیفه الجن باشد، در چه بُعد خلیفه الجن باشد؟ اینها که هستند.

«و لكنهم بعد لم ينقضوا، او لم يبعثوا عن الأرض حتى يخلفهم فيها إنسان الأرض» یا بمیرند یا از زمین بروند یا از مقام بیفتند هیچ کدام نیست. «ثم ولا نعرف خلافة للإنسان عنهم فيما لهم من حياة الأرض، فكيف يكون الإنسان إذا خليفة عنهم في الأرض؟! أو هم بنو الإنسان». این احتمال صحیح است که «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یعنی جانشین از آن قبلیها، ملائکه قبلیها را می شناختند. ملائکه آن نسناسها، آن شبه انسانها که قبلاً بودند، بر حسب روایت مرویه از امام صادق (ع) که «ألف ألف عالم و ألف ألف آدم»<sup>۲</sup> قبلاً بودند «و أنت في آخرهم»، ملائکه می شناختند، اینها افسادشان زیاد، سفک دمانشان زیاد، حال که خداوند می فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» به ذهن ملائکه این آمد که خدایا، جانشین همانهایی که منقرض کردی؟ همان تشکیلات بشود؟ همان سفک دماء؟ همان چنین. فرمود: «إِنِّي أَغْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» سنخ همان سنخ است، انسان، انسان الارض است، خاکی است، شکل و وضع و چنین و چنان، اما این کجا و آن کجا. و لذا «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ»<sup>۳</sup> که ملاحظه می فرمایید.

- ولی آن احتمالهایی که ملائکه می دادند درست در آمد. سفک دماء مگر در این انسان نبود؟

- منتها سفک دو سفک است: یک سفک زیاد است یک سفک کم، اولاً، و ثانیاً در آن انسانی که سفک دماء بود زیاد بود و چه بود؛ افرادی مانند محمد (ص) و محمدین و ابراهیمین نبودند، «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»<sup>۴</sup> این مطلب را ثابت می کند که اگر فقط

۱. حجر، آیه ۲۷.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۲۹، ص ۴۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۵۲ (با اندک تفاوت).

۳. بقره، آیه ۳۱.

۴. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۶.

خاتم النبیین در این نسل بود، کافی بود که این خلیفه فی الارض درست شود. به افتخار است، ولکن زیاد هستند، صدیقین و نبیین و معصومین، از اولین و از آخرین، این‌ها بسیار هستند، این بسیار در مقابل تمام نسل‌های انسانی مربوط به آدم، همین محوریت پیدا خواهد کرد.

اگر شما در یک گلستانی که زحمت می‌کشید چه می‌کنید و چه می‌کنید، چند گل درجه اول دارید، جبران همه این همه خس و خاشاک‌ها و همه چیزها را خواهد کرد. همچنین راجع به انسان «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»<sup>۱</sup> بنیه انسان از نظر جسمی و روحی بالفعل، و شاناً و قابلیتاً و فاعلیتاً، محمدها و علی‌ها و عیسی‌ها و ابراهیم‌ها، قبلی‌ها این‌طور نبود، پس قبلی‌ها در دو بعد پایین‌تر بودند.

- آن وقت خداوند چه هدفی داشت از آن قبلی‌ها که خلق کرد؟

- این را بحث می‌کنیم. مطلب دیگری است.

- پس بالآخره لغو است.

- خیر، این پس به کجا می‌خورد؟ خدا شمر را خلق کرد، لغو است؟ محمد را هم

خلق کرد.

- در این مجموعه خیر است.

- نه، چه فرقی می‌کند؟

- اما نه اگر در آنجا انسان‌های شروری فقط آفریده باشد.

- شرور نیافریده است. انسان آفریده، شر می‌کرده‌اند. شرور نیافریده است.

- پس در آن‌ها هم انسان‌های خیری بوده‌اند.

- می‌دانم، ولی در این حد نبوده است.

و لذا خداوند در قرآن کریم تهدید می‌کند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ \* إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»<sup>۲</sup> اگر دوباره اذیت کنید همه شما را از بین می‌برم، یکی دیگر می‌آورم. چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید آن کسی که بدی می‌کند، چه می‌کند چه می‌کند، کما اینکه در میان نسل‌های انسانی قوم عاد منقرض شدند، قوم ثمود منقرض شدند، فرعون و اهلش منقرض شدند، اما انقراض کلی این نسل انسان نیست. ولیکن در قبل‌ها انقراض کلی نسل بوده؛ چون سفک دماء بیشتر، فساد

---

۱. تین، آیه ۴.

۲. فاطر، آیات ۱۵ و ۱۶.

بیشتر، صلاح کمتر. در اینجا سفک دماء کمتر نسبت به آنها، سفک دماء کمتر، فساد کمتر و صلاح بیشتر. صلاح در بعد هیئت نه در بعد عدد، یعنی افرادی که هر کدام از این‌ها به عوالمی می‌ارزند در این نسل موجود هستند.

تفصیل مطلب را، چون ما شذراتی از مطلب داریم، که می‌خواهیم در قرآن ببینیم آدم چه کاره است؟ فقط این را می‌خواهیم بفهمیم. ولی تفصیل مطلب را.

- [سؤال]

- بله، از قضا همین‌طور است. «ثُمَّ عَرَضَهُمْ» این را حالا عرض می‌کنیم.

- یک سوال دیگر هم اینجا می‌ماند و آن اینکه آیا کسانی نبوده‌اند که همین آیه قرآن را از اهل بیت (ع) سؤال کرده باشند و آن‌ها در این مورد پاسخ واضح داده باشند.

- روایت نقل کردند. اینجا روایتی هست، بعد برای شما نقل می‌کنم. این یکی، دوم اینکه لسان قرآن از لسان اهل بیت اوضح است. اگر خدا مطلبی را بفرماید واضح‌تر می‌گوید یا امام صادق (ع) بفرماید، واضح‌تر است؟

- خود قرآن که اینجا چیزی نگفته است.

- گفته است.

- همین که گفته «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

- گفته «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و القرآن یفسر بعضه بعضاً<sup>۱</sup> اگر قرآن روزنامه‌ای می‌نوشت، ما را تنبل بار می‌آورد، اما قرآن روزنامه نیست، قرآن طوری است که می‌شود فهمید اما باید دقت کرد. «القرآن یفسر بعضه بعضاً». ما در چهار رشته آیات را بحث کردیم و دقت کردیم، و قطع بدون هیچ تردیدی داریم بر اینکه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خلیفه الإنسان است، خلیفه الله نیست، خلیفه الملائکه نیست، خلیفه الجن نیست، این را می‌فهمیم. این که به خوبی از فهم ملائکه، از فهم رسول الله، از فهم آیاتی که با هم همگام هستند می‌فهمیم، این روشن‌تر است و ثابت‌تر است یا اگر بگوید: «قال فلان عن فلان عن الإمام الباقر (ع)»، شاید در اصل نباشد، اگر هم باشد بیان خدا روشن‌تر است و امتن است.

ملاحظه فرمایید: «أَوْ هُمْ بَنُو الْإِنْسَانِ، حَيْثُ يَخْلَفُ بَعْضُهُمُ الْبَعْضَ: «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»<sup>۲</sup>».

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۱۷.

۲. فاطر، آیه ۳۹.

دو معنا دارد. یک معنا: این «کُم» چه کسانی هستند؟ «آدم و بنوه الی یوم القیامة» همه خلائف فی الأرض هستند. یعنی جانشین قبلی‌ها.

دوم: مراد این باشد که «کُم» کل انسان‌ها از آغاز خلقت تا خاتم. این کل انسان‌ها از آغاز خلقت تا خاتم، خاتمش کدام است؟ مرحله اخیر نسل اخیر است که آدم و فرزندانش الی یوم القیامة هستند. «کُم» تمام نسل‌ها، این هزاران نسل یا دو نسل را بگویند، این چند نسل را می‌گیرد. این چند نسل خلائف هستند، نسل اول رفت نسل دوم آمد، دوم رفت سوم آمد، آخرین نسل، نسلی است که از آدم منتشئ می‌شود، این دوم.

سوم: «خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»، قرون، هر قرنی حد متوسط، هر قرنی همه انسان‌ها مرده‌اند و فرزندان‌شان آمده‌اند. این‌ها خلائف است. پس بنابراین همه این‌ها این کون و کیان جانشینی است نسبت به انسان، چه این انسان و چه کل انسان‌ها و چه بعض بعض انسان‌ها.

«وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ»<sup>۲</sup> ببینید، قوم نوح غرق شدند، همه غرض شدند، بقیه خودشان و نسل‌های آن‌ها خلائف از آن‌ها هستند. «وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ»<sup>۳</sup> و آیه الخلافة: «اِنِّي جَاعِلٌ...»<sup>۴</sup> این جا مطلب تقریباً تمام می‌شود. دنباله جریان که بحث موضوع دیگری است آقایان مراجعه بفرمایید.

ما با یهود و نصاری، بحث در مورد نبوت داریم در دو جریان: یک جریان، جریان عام است، یک جریان، جریان خاص است. و نه تنها با یهود و نصاری، بلکه با برادران سنی نیز بحث داریم. ما معتقدیم بر مبنای عقل و بر مبنای دلیل کتاب و سنت که انبیاء (ع) علی اختلاف درجاتهم و مراتبهم در سه بُعد معصوم هستند؛ -چنانکه قبلاً عرض شد- بعد تلقی وحی، و بعد عمل به وحی، و بعد القاء به وحی.

همان‌طور که در گرفتن وحی پیغمبر اشتباه نمی‌کند، مبدا فکر شیطانی باشد، مبدا فکر من باشد، مبدا خیالاتی از دیگران باشد، نه، این مبداها غلط است؛ چون اگر پیغمبر نداند آنچه را به قلبش وارد می‌شود، از خود او است یا از افکار دیگران است، یا از خدا، این در نقطه اولی راسب است، در نقطه اولی این فاشل است. نقطه اولی رسالت تلقی وحی است، خداوند لازم است به دلیل لطف، لطف در بعد ارسال رسل، کاری کند که

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۲.

۲. اعراف، آیه ۶۹.

۳. همان، آیه ۷۴.

۴. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۲.

آنچه را بر قلب رسول وحی می‌کند، رسول بداند وحی الرحمن است نه وحی الشیطان است، نه وحی الإنسان است، نه افکاری است که از دیگران گرفته، مثل ما نیست، که ما خودهایمان نیستیم، نوعاً ما خودهایمان نیستیم، افکاری که ما داریم نوعاً از کتاب‌ها، از منبرها، از علما، از دیگران و دیگران گرفته‌ایم و آن‌ها هم از دیگران گرفته‌اند. اما رسول باید خالی از تمام این‌ها باشد.

خالی در دو بعد باشد: خلوّ در دو بُعد برای قلب رسول، لازمه سلبی است، و بعداً پر شدن قلب از وحی خدا لازمه ایجابی است. لازمه سلبی به طور کلی این «لا اله» نقش دارد در همه کارها. این قلب رسول که مرکز رسالت او است، و مرکز انسانیت انسان‌ها است، این قلب و فکر و عقل و روح و قلب و تمام مدارک رسول و مراحل ادراکات رسول، اگر می‌خواهد رسالت تلقی وحی داشته باشد، باید خالی بشود از آنچه من می‌فهمم، درست است در بالاترین مرحله فهم و عبودیت است، آنچه من تشخیص می‌دهم، آنچه دیگران تشخیص می‌دهند، آنچه من از اشارات و مشاورت‌های دیگران می‌فهمم، همه خالی، باید حوض خالی بشود کلاً، از درست و نادرست خالی بشود. این مرحله اول که سلبی است.

در این مرحله سلبی که ظرف قلب نبی (ص) از تمام افکار بشری و افکار ملائکی و افکار فردی و افکار اجتماعی خالی است، آنجا است که «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلٰی قَلْبِكَ»<sup>۱</sup> در این منزل قلب که خالی از کل اغیار است، از کل آنچه که غیر ربانی است، حتی از کل افکار محمدیه (ص) با اینکه فوق کل افکار است در کل عالمین، مع ذلک از تمام این‌ها باید خالی بشود؛ چون همه این‌ها کند است، همه این‌ها محدود است، این‌ها قابل خطا است، خطا تقصیر را کاری نداریم، خطا قصور است. همه این‌ها کندی‌ها باید کنار برود تا اینکه این تلقی وحی در نقطه اولای رسالت تلقی معصوم باشد. این حرف اول.

حرف دوم: وقتی پیغمبر، هر پیغمبری وحی خالص الهی را تلقی می‌کند که خلط ندارد و شوب و شک ندارد، خود باید در خود متمرکز کند. اولاً خودسازی، بعد ساختن دیگران، علماً، اخلاقاً، عملاً، ظاهراً، باطناً وقتی خود ساخته شد با وحی ربانی در نقطه اولی، و این خودسازی نه قصور داشته باشد نه تقصیر، که عصمت در خودسازی است با سازمان وحی، مرحله سوم عصمت در القاء وحی است.

۱. شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

در تلقی وحی که با گوش دل می‌گیرد، گوش دل باید کاملاً وحی را بشنود و فراموش نکند، و در مرحله دوم که عمل می‌کند، باید به تمام مراحل ظاهر و باطن عمل کند، و مرحله سوم که مرحله رسالت است با زبانش، با عملش، با سکوتش، با سلبش، با ایجابش، که سنت سه نوع است: سنت قولی، سنت فعلی، سنت تقریری. این سه سنت در بعد رسالت باید معصوم باشد. یک خطا در یک مستحب اگر بکند این نسبت به بقیه شل خواهد بود. این عقیده‌ای است که ما داریم بر مبنای ادله عقلیه، امکان اشرف و غیر که اینجا اشاره می‌کنیم، این مقارنات تازه دست من آمده، قبلاً نبود، حالا از روی مقارنات مطلب را بحث می‌کنیم تا بعداً ان شاء الله اگر از بیرون چاپ بشود یا اینجا.

- مقارنات یا عقائدنا؟

- عقائدنا بین الکتب السماویة. ما این جا نوشتیم «مقارنات فی النبوات بین القرآن و العهدين» این بخش سوم عقائدنا است که بخش اول توحید است، از نظر عقلی و کتب ثلاث، و بخش دوم معاد است که بعداً بحث خواهیم کرد ان شاء الله اگر زنده مانده‌ایم، و بخش سوم نبوات است، و بعد از بخش نبوات این بشارات عهدین فارسی است و رسول الإسلام فی الکتب السماویة، این به لغت عربی است.

این جا در صفحه ۳۲۳: «الطلاب الإنجیلیون»، چون این بحث به طور مناظره و حوار است، منتها مناظره و حوار در اینجا همان طور که حوار بین الإلهیین ملاحظه فرموده‌اید این چند جنبه دارد، سه جنبه دارد: یک جنبه مناظراتی که شده، واقعاً شده، کسی بوده سؤالی کرده، جوابی دادیم نسبت به مؤلف، این یک. دوم: مناظراتی که نشده، در کتب هست، دکتر فندر این طور گفته است، فلان این طور گفته است. مستر هاکس آن طور گفته است، فلانی این طور گفته است، ما این طور می‌گوییم. این مناظره حاضر نیست، مناظره غائب است، منتها این غائب، غیبت مطلقه نیست، غیبت فعلیه است یعنی بالفعل این کتاب‌ها هست. این دوم.

سوم: آنچه را که امکان دارد بگویند و نگفته‌اند. قاعده قرآن همین است. قرآن شریف در أدله‌ای که دارد و براهینی که دارد، حساب نمی‌کند چه کسی چه گفته است، چه کسی الآن چه می‌گوید، نه، هر چه را هم که بر ضد حق بگویند، قرآن شریف آن را ابطال کرده، هر چه را هم که بگویند بعداً با ترقی عقل و ترقی علم و ترقی چه و چه، اگر این قلت‌هایی بعداً باشد که بخواید دل‌هایی را منحرف کند و سیاه کند، آن اگرها را هم قرآن شریف و سنت محمدیه (ص) جواب داده است. در این سه بعد است.

ما جدیت کردیم در این کتب عقائدنا، مقارنات، و رسول الاسلام این سه جریان باشد، کما اینکه در کتاب آفریدگار و آفریده که اسم مستر و پروفیسور و فلان و این حرف‌ها است، این بحث در دانشگاه تهران واقعیت داشته است، و در کوی دانشگاه واقعیت داشته، منتها اسماء آن‌ها را ما نبردیم. بعضی‌ها واقعیت دارد به عنوان اصلی و محوری که بحث کردیم، و بعضی‌ها آنچه را نوشته‌اند، و بعضی‌ها آنچه را ممکن است بگویند. آنچه را ممکن است بگویند، به این معنا که بعداً هم اگر کسانی آمدند راجع به ماده چنین گفتند، راجع به وجود چنین گفتند، راجع به فلان، از حالا جواب آن داده بشود و این کار من و شما نیست، این کار قرآن شریف است که خداوند تمام گفتنی‌های خود را الی یوم القيامة در قرآن شریف متناً، و در سنت محمدیه (ص) حاشیةً و بیاناً بیان فرموده است. این یک مختصری است که اگر ما اسمائی در اینجا می‌آوریم، بعضی اسماء اسم کسی است که با او بحث کردیم مثل دکتر حداد بیروتی که ایشان چهارده کتاب بر رد قرآن نوشته، با او بحث هم کردیم، با کتاب او هم بحث کردیم. یک قسمت هم کتابی است، و یک قسمت هم احتمالی است.

اینجا نوشتیم «الطلاب الإنجیلیون» انجیلیون با مسیحون فرق می‌کنند، مسیحیون مقابل انجیلیون هستند به این معنا، البته «کالظرف و المجرور، إذا اجتماعاً افتراقاً و إذا افتراقاً اجتماعاً» کل مسیحیین کسانی که دنبال شریعت مسیح هستند، و لکن این‌ها بخش‌هایی می‌شوند. مرحله اولی بخش این‌ها این است که دو دسته، مثل انجیلیون، مقید هستیم انجیل هر چه گفته است. یک عده می‌گویند خیر، هر چه پاپ بگوید، هر چه کشیش بگوید، هر چه چه بگوید، چه بگوید، او هر طوری معنا کند، ما همان‌طور هستیم. انجیلیون که ما می‌گوییم یعنی کسانی که به متن استدلال می‌کنند، ولو این متن محرفه است. این‌ها نزدیکتر به حق هستند، تا کسانی است که هر خیالی که قسیس کرد، پاپ کرد، و هر چیزی که کاردینال گفت، همان درست است هر چه می‌خواهد بشود، ولو بر خلاف نص انجیل موجود که مورد اعتراف آن‌ها است باشد، و لذا ما می‌گوییم «الطلاب الإنجیلیون».

- بنیادگرا؟

- بنیادگرایی بر محور انجیل «الطلاب الإنجیلیون یا استاذ ثم ما هی» البته این بحث

بعد از معاد است. معاد اینجا تما شد. «ثم ما هی»

- آن وقت بحث چیست؟

- نبوات است دیگر، کل نبوات. «ثم ما هی نظریة القرآن بالنسبة لرجال الوحی بصورة عامة، فهل انهم معصومون ام قد یخطئون، و یعصون الله فیما أمرهم فیما یعتقدون أو یبلیغون من رسالات ربهم أو یعملون»  
سه بعد است. سؤال است دیگر، در این سه بعد شما مسلمانها بر محور قرآن و شریعت قرآن، معصوم می‌دانید؟

جواب: «المناظر: و ما هی نظریة العهدين» ما الآن هیچ چیزی نمی‌گوییم. قاعده مناظره این است. قاعده مناظره این نیست که از اول هر چه دارید بگویید، خیر، ببینید او چه می‌گوید، حرفش را بزند، بعد از اینکه مُناظر و مقابل شما، معارض شما، حرف‌های خود را زد، یک نقطه مشترکی در نظر بگیرید، و چه نقطه‌ای؟ آن نقطه مشترکی که بر مبنای آن نقطه مشترک می‌توانید به طور کلی طرف را مغلوب کنید، و إلا حرف‌هایی او قبول دار، که شما ندارید، حرف‌هایی شما قبول دارید او ندارد، و لکن شما که خود را اهل حق می‌دانید و اهل حق هستید، اگر بخواهید او را کاملاً مغلوب کنید برای اثبات حق خودتان و ابطال باطل او، باید نظر بگیرید کدام مطلبی که او می‌گوید به نظر شما باطل‌ترین است؟ و آیا شما این باطل‌ترین را قویاً می‌توانید از بین ببرید و ایراد کنید؟

بله، این کار را ما، با رؤسای بزرگ بهایی‌ها و رؤسای بزرگ مسیحی‌ها کردیم، حتی با سید عباس که رئیس کل بهایی‌های کل ممالک کفر و اسلام بود، ما بحث کردیم. این عصایش را برداشت از میان بهایی‌ها رفت و گفت من دیگر نمی‌توانم با ایشان صحبت کنم. سن ما هم سی سال، یا سی و چند سال بیشتر نبود. این فنون بحث است.

- سید عباس؟

- سید عباس خراسانی که این مهم‌ترین مبلغ بهایی بود. یا با کشیش‌های مسیحی، نمی‌خواهم ادعای چیزی بکنم، ولی فنون بحث است. ببینید یک وقت هست زور بنده زیاد است، زور شما هم کمتر از من است، ولی شما فنون کشتی را بهتر بلدید و من را زمین می‌زنید. مگر این طور نیست؟ در مناظره این طور است. در مناظره مطلب این نیست که ماده مطلب را چه کسی بهتر بداند، بله این خوب است، ماده مطلب که محور بحث است باید خوب دانسته بشود، اما شکل مناظره کردن چگونه است؟ اولاً، ثانیاً، ثالثاً، روش را در این مناظرات ملاحظه می‌فرمایید.

اولاً طرفین باید جدیت کنند که یک محور مورد قبول هر دو پیدا بشود. بعد که محور مورد قبول هر دو پیدا شد بر مبنای این محور مورد قبول هر دو، اعتراضاتی که بر آن

طرف دارید چه چیزهایی است، بعد در میان آن اعتراضات کدام مهم‌تر و بین‌تر است؟  
بعد، قدرت شما نسبت به آن اعتراض مهم‌تر و بین‌تر بیشتر باشد. در این سه بُعد:

۱- محور مشترک بین طرفین؛

۲- اعتراض بسیار مهمی که هست؛

۳- در آن اعتراض بسیار مهم وارد شوید.

مطلبی دیگر، وقتی که بنا شد موسی با فرعون مبارات کند راجع به معجزه موسی و  
سِحْرِ سَحْرَه‌ی فرعون، آن‌ها خواستند که «إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلقِينَ»<sup>۱</sup>  
موسی نگفت: من می‌اندازم، خیر شما، الآن شما کارهایتان را بکنید، وقتی کارهایشان را  
کردند «سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ»<sup>۲</sup> موسی با یک عصا  
انداختن، همه را خورد، راحت تمام شد، اما اگر موسی اول عصا را می‌انداخت، بعد  
واویلا می‌شد. اول عصا را می‌انداخت، از اول فکر می‌کنید سحر است. سحر است، چیزی  
نیست، شما کاری نکنید، چیزی نیست. پس اول چه کار کرد؟ اول کاری کرد که آن‌ها هر  
چه دارند، چون می‌داند باطل است. چون می‌داند باطل است، شما هر چه دارید روی  
دایره بحث بریزید، بعداً تمام آنچه را که این‌ها آوردند با عصای موسی از بین می‌رود.

حالا در مناظره با کسی که مبطل است و محق نیست، و شما محق هستید،  
می‌خواهید بحث کنید، این‌طور نباشد که شما حرفتان را بزنید و او بعداً فکر کند که در  
این حرف‌ها یک جا سست بود، آن سستی را بگیرد و بعد شما را مغلوب کند. نخیر،  
بگذارید او حرف‌های خود را بزند. نظر شما چیست؟ بفرمایید من استفاده کنم. حرف-  
هایش را می‌زند و می‌زند و می‌زند، در میان این حرف‌ها، بعد از حفظ حد مشترک، شما  
آنچه قوی‌تر می‌توانید طرف را مغلوب کنید در نظر بگیرید، و کاملاً آنجا از بین می‌رود،  
وقتی از بین رفت، بقیه را هم از یاد می‌برد و فرار می‌کند.

حالا در این مناظرات، مناظر، طلاب انجیلیون می‌گویند که شما چه می‌گویید؟  
می‌گوییم شما چه می‌گویید؟ بر مبنای شما چه می‌گویید ما حرف می‌زنیم نه بر مبنای  
این‌که ما چه می‌گوییم.

---

۱. اعراف، آیه ۱۱۵.

۲. همان، آیه ۱۱۶.

«المناظر و ما هی نظریة العهدین هنا، و لکی نقارن بینهما» ما می خواهیم مقارنه کنیم، عهدین که عهد عتیق است و عهد جدید، عهد عتیق، تورات است و ملحقات تورات، و عهد جدید انجیل است و ملحقات انجیل.

جواب: «جمعیة المرسلین الأمريكيکن» یک: «فی کتاب الهدایة المقبوض بمعرفتہم و اشرافہم ۱۸۹۸». مهم ترین کتابی که از اول تاکنون به طور خیلی قوی و به طور جامعیت، و گروهی بر رد قرآن نوشته اند، کتاب الهدایة است. کتاب الهدایة للمرسلین الأمريكيکن.

جمعیة المرسلین که جمعی این کتاب را نوشته اند، ما یا نمی نویسیم یا اگر می نویسیم فرد فرد می نویسیم، من به خیال خودم او به خیال خودش. ما یا باید با شور مطلب را بنویسیم، مطالبی که در عالم می خواهد مطرح بشود، یا اگر شور زنده نیست، شور غیر زنده، یعنی من این مطلب را که فکر کردم، درست فکر کردم بر محور صحیح، ببینم فلان فلان چه گفته، از گفته های آنها، باز یک تبلوراتی در مطلب به دست می آید. این ها کتابی نوشته اند به نام «کتاب الهدایة» از برای جمعیة المرسلین الأمريكيکن.

چه می گویند؟ می گویند: «لا ینکر أنه ذکر فی التوراة بأنّ بعض الأنبياء اقترفوا الآثام و انهم بشر» قبول دارند. در تورات نسبت به آدم، لوط، نوح، سلیمان، موسی، ابراهیم، همه، یعنی این ها همه انبیاء را چیز کردند. افتراءاتی و نسبت دادن گناهان بسیار بزرگی، حتی گناه شرک، گناه دروغ، گناه کذب، گناه تخلف از رسالت، گناه ساختن مثل سلیمان (ع) که سلیمان هزار زن گرفت، نهصد تا زن گرفت، ششصد زن صیغه بود، سیصد زن عقدی بود، کاری نداریم، این زیاد باشد، مطلبی نیست، ولکن نهصد مذبح برای خدایان و بت های این نهصد زن در بلندی ساخت. نهصد زن مشرک گرفت و به احترام این زن ها با آن پول هایی که داشت نهصد معبد و مذبح از برای این زن ها ساخت. این اشاره به این ها دارد که بعداً صحبت می کنیم.

شما بشارات عهدین را داشته باشید و مطالعه بفرمایید، این مطالب را نه جسته و گریخته، به طور مرتب ما داریم، ولی به طور مناظره ی اصیل در اینجا است.

ایشان می گوید که «جمعیة المرسلین لا ینکر أنه ذکر فی التوراة بأنّ بعض الأنبياء اقترفوا الآثام» چرا؟ «و انهم بشر». مگر بشریت ملازم اثم است؟ این را بعد بحث می کنیم. مگر بشر بودن ملازم با گناه دارد؟ این حرف اول است.

می گوید «و النقص ملازمٌ للانسان أياً كانت درجته و منزلته و تقواه و المولی سبحانه هو المنزه» نقص لازمه بشر است. یکی از مبادی مسیح است. نقص لازمه بشر است، آدم اول گناه کرد، فرزندان او تمام ذاتاً گناهکار هستند و گناهکار هستند إلى یوم القيامة.

خدا دید چاره‌ای نیست برای نجات دادن این بندگان از گناه، مگر اینکه فرزند خاص خود مسیح را تسلیم دار کند، به وسیله تسلیم دار شدن ملعون شود -نصوص این- ها است- به وسیله ملعون شدن، تمام لعنات ترک شریعت ناموس، به طور کلی بخشیده شود، که مسیحی هر غلطی که می‌خواهد بکند بکند؛ چون جناب مسیح، خدای آن‌ها همه لعنت‌ها را به خود گرفته است. این حرف البته در میان مسلمان‌ها هم احیاناً هست. تو این کار را بکن، به عهده من، یعنی چه؟ تو این کار را بکن به عهده من معنی ندارد.

- چگونه می‌گویند که مثلاً حضرت مسیح به دار آویخته شد ملعون می‌شود؟

- این طور می‌گویند.

- می‌دانم، آن‌ها چطور این را استدلال می‌کنند؟

- حالا عرض می‌کنم. «والأنبياء معصومون عن الخطأ في تبليغ الرسالة».

- یعنی آن‌ها می‌خواهند بگویند گناهکار بوده که به دار آویخته شده؟

- بله، عرض کردم این یک اشاره‌ای بود که باید تفصیل بدهیم. «والأنبياء معصومون»

دنباله حرف این‌ها است در کتاب الهدایة «و الأنبياء معصومون في الخطأ في تبليغ

الرسالة غير معصومين في الأعمال العادية» آن سه بعد را قبول ندارند. این‌ها می‌گویند در

تبلیغ رسالت معصوم هستند اما «غير معصومين في الأعمال العادية» چرا؟ «دلالة على

ضعف الطبيعة البشرية». چرا این‌ها در عمل گناهکار هستند؛ برای اینکه این دلالت

می‌کند بر ضعف طبیعت بشر. نفهمیدیم، این طبیعت بشر را چه کسی ضعیف خلق کرد؟

خدا، ضعیفی خلق کرد که ملازم با عصیان است؟ پس عصیان از خدا است، پس اضطرار

شد. یعنی یک یا دو یا سه اشکال نیست.

«دلالة على ضعف الطبيعة البشرية و افتقار العالم إلى فاد كريم يخلصهم من

الخطيئة» که مسیح است. که مسیح همه انبیاء را از جهنم بیرون آورد، در بعضی آیات

انجیل چنین دارد. وقتی که مسیح این کار را کرد، همه انبیاء از جهنم بیرون آمدند. چرا؟

برای اینکه انبیاء که از دنیا رفته بودند، کسانی که بعداً هستند، تمام این‌ها فقط معتقد

باشند به ثلوث و ابن‌الله و صلیب، تمام گناهان گذشته و آینده به طور کلی محو محو

شد، پس انسان چه شد؟ انسان ذاتی الخطيئة. می‌گوییم اگر ذاتی است که ذاتی از بین

نمی‌رود.

- «فاد» یعنی چه؟

- یعنی فداکاری کرد، خودش را تسلیم دار کرد و «بلعنه صلب».

عرض می‌شود که «و افتتار العالم إلى فاد كريم يخلصهم من الخطيئة و نتائجها، و لا عجب إذ اخضع ابراهيم و موسى و داود و سليمان و...» این تا آخر مطالب دارد. نسبت‌های بدی که نسبت به هر یک از انبیاء که ما بحث می‌کنیم که از اول آدم است، نسبت‌های بدی که در تورات بیشتر و در انجیل کمتر به انبیاء داده شده و جبران هم نکرده است، این‌ها را با قرآن وقتی ما مقارنه می‌کنیم می‌فهمیم که آیا شرف عصمت و طهارت انبیاء را قرآن درست حفظ کرده است یا تورات و انجیل؟ بلکه تورات و انجیل به عکس کرده است.

و یکی از مبادئ این‌ها همین است که عرض کردیم، پولس، بنده نوشتم لص، بولص اللص، دزد است واقعاً، این یک بلائی بر سر شریعت تورات آورد و شریعت انجیل را به طور کلی نابود کرد، از جمله حرف‌های او این است که می‌گوید: «المسیح اقتدانا من شریعة الناموس لأنه صلب لأجلنا و مكتوبٌ في الكتاب أنه من يُصلب ملعونٌ» البته او خطا در نقل کرده است. حرف او این است. مبدأ مسیحی‌ها این است که مسیح فداکاری کرد به خاطر ما «اقتدانا من لعنة الناموس» حالا لعنة الناموس چیست؟ شریعت ناموس، شریعت عمل است. تورات هم شریعت ناموس است. می‌گویند انجیل شریعتی است که این ناموس را از بین برده است. یعنی چه؟ تورات می‌گوید واجب داریم، حرام داریم، واجب بدنی، حرام بدنی، واجب روحی، حرام روحی، این‌ها را داریم. این را باید چه گفت؟ گفت آن که مقید به شریعت ناموس گردد، در ملکوت سهمی ندارد. و آن وقت معنی کرد گفت: زنا یعنی قلب شما زناکار نباشد، خودش مانعی ندارد، ختنه، باید قلب ختنه شود، عورت مانعی ندارد، نماز در قلب باید باشد. همه را به قلب ربط داد. ما صوفیان صفا از عالم دگریم. این تصوف از اینجا درآمد. مطلب دنباله دارد، إن شاء الله صحبت خواهیم کرد.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».